



روستاهای جنوب کرمان از امکانات اولیه محرومند

یک کف دست زندگی

[زهرامشاق]

محمد آباد ریگان
باد می‌وزد، چنان قوی که می‌تواند یک بچه ۲ ساله را به هوا ببرد. این‌جا مادرها از ترس بادهای محلی و سوزان که لوار تمام دارد، پای بچه‌های کوچک را می‌بندند. این‌جا در این گوشه فراموش‌شده، آدم‌ها در کبر به دنیا می‌آیند و در کبری می‌میرند. زن‌ها فقط می‌زایند. این‌جا تنها چیزی که از آرد و رایگان است در آمیختن و بچه آوردن است. این‌جا زن‌ها و مردها، بچه‌های کوچک و بزرگ، سال‌هاست که مرده‌اند بی آن که بدانند. در این کبرها زندگی بوی مرگ می‌دهد و فقر چنان ریش‌های دارد که چون لوار به صورت کوبیده می‌شود.

۲۰ سالش است با ۲ بچه. علی اصغر ۴ ساله و آریتا ۲ ساله. نشانی‌های می‌پرسم، از خودت بگو. از صبح‌هایی که بیدار می‌شوی، تا شب نمی‌خوابی. صبح‌ها غذا درست می‌کنی، رخت می‌شویی... نگاه می‌کنند. با ماهیچه‌هایی که شاید هرگز تمرین تبسمی هم نداشته است. جواب می‌دهد هیچ کار. ما این‌جا هیچ چیز برای خوردن نداریم. حتی کارت‌های پارانه هم درست خودمان نیست. پول که بریزند می‌رود جای قرض و قرضه‌هایی که برای سیر کردن شکم خودمان کرده‌ایم. اگر پارچه‌ای داشته باشیم سوزن‌دوزی می‌کنیم تا اگر کسی خرید، پولی گیرم بیاید.

کبر پرت‌تر و پرت‌تر می‌شود. همدیگر را خبر کرده‌اند که کسی از شهر آمده. همه می‌خواهند حرف بزنند. سه امید گرفتن کمک. هنوز خودرو کمک‌ها از مشهد نرسیده است. مردها با هم شروع به حرف زدن می‌کنند. این‌جا تمام مردها صورت‌های ششان را می‌پوشانند، از شدت طوفان خاک که صبح تا شب در هوا می‌چرخد. بچه‌ها بی محابا تپند. تا تایرهای کهنه و پارک موتور، بازی می‌کنند. آسوده‌اند، چون نمی‌دانند پشت کبرهایشان شهر فرنگی است که در آن مردمی خوشبخت زندگی می‌کنند. آرزو می‌کنند هیچ وقت پای‌شان به شهر باز نشود. نکند از غصه بمیرند. نکند بفهمند تنها روی نقشه‌ها وجود دارند و زمین و زمان آنها را از یاد برده است. کمال ثابتی ۷۷ سال دارد. با ۵ بچه. بچه‌های کوچک، زمانی عشایر بوده است. گوسفند و بز داشته. اما خشکسالی نابودش کرده. به روستا هم که آمده، کبر نشین شده. نان خشک خالی هم به زور برای خوردن پیدا می‌کند. او کمک می‌خواهد. من از دست‌های خالی و درازشده خجالت

می‌کشم. از کبر بیرون می‌زنم تا در طوفان هم شوم. این‌جا همه حیرانند. حیران و سرگردان. این‌جا آب نیست، برقی نیست، توالی‌تی هم وجود ندارد. آدم‌ها برای خلاص شدن کمی دورتر از کبر خود، روی کیهی‌های خاک خود را راحت می‌کنند. تن و صورت‌شان ماه به ماه هم رنگ آب نمی‌بیند. برای همین است که بیماری زیاد است. قارچ و بیماری‌های فراوان پوستی. دخترها با موهای بلند و کوتاه تصویری از شانه ندارند. هیچ مویی صبح به صبح شانه نمی‌خورد، بافته نمی‌شود. این‌جا زن و مرد فقط رنج‌های خود را می‌بافند. این‌جا تمام آدم‌ها بوی گرسنگی می‌دهد و پسرهای ۱۲-۱۱ ساله، شلوارهای گشاد پدربزرگ خود را با طناب روی کمرشان سفت می‌کنند. این‌جا صبح بیدار می‌کنند. تن هیچ‌کس لباسی نیست که وصله‌ای نداشته باشد. لباس‌ها چنان کهنه است که می‌توان نخ‌های تاروپود را یک‌به‌یک شمرد. اسم‌ها عوض می‌شوند و این‌جا یکی هستند. از مسافتی به مسافتی دیگر. این‌جا همه چیز تکراری است. کبر نشینان اگر خیلی خوشبخت باشند، بلد می‌باشند که کبر را از تیر چراغ برق برای شان رشته‌ای نور بیاورد. داشتن لامپ‌های ۲۰ وات خوشحالی بزرگی است. زن‌ها این‌جا زیر همین نسور روی تکه پارچه‌های سوزن‌دوزی می‌کنند. هر سوزن‌دوزی حدود ۲-۳ ماه زمان می‌برد و مردها هر وقت گذر شان می‌شهر بیفتند تا ۱۲۰ تومان می‌فروشند. برای بچه‌ها نتوانند دمپایی بخرند. این‌جا اغلب بچه‌های کوچک چیزی برای پا کردن ندارند و روی خاک پابرهنه راه می‌روند.

مرضیه نارو چوپان است و تا کلاس نهم درس خوانده است. پدرش بیشتر از این پول نداشته است. او چوپان گوسفندهای حاج یوسف است. آنها در کبر خود بیخچال دارند. چیزی که به‌ندرت می‌توان در کبری دید. اما چراغ‌های نفت‌سوز در همه کبرها پیدا می‌شود. اگر نفت باشد، کبرها گرم می‌شود و اگر پولی برای خرید نفت نباشد، کبر و آدم‌هایش در سرمای مطلق فرو می‌رود. شهنشمن قورزی (رابایی) به تنهایی یک دولت است. او برای این مردم به خاک نشسته است زندگی دارد. در مشهد یک تریلی پر از گشک و

مهدیه می‌گوید هیچ‌کس را ندارد. ۲ برادر

لباس و آذوقه آورده است. در این منطقه، از فرماندار و بخشدار و امام جمعه تا مردم دیگر، همه ربابی را می‌شناسند. بانوی نیکوکاری که با جمع‌آوری کمک‌های انسان‌های مهربان، سال‌هاست که تمام زندگی‌اش وقف کبر نشینان شده. از خراسان تا کرمان. از سیستان تا بلوچستان. این‌بار نوبت روستاهای فقیر کرمان است. تریلی هلال‌احمر از راه می‌رسد و امدادگران داوطلب هلال‌احمر رنگان مشغول بسته‌بندی می‌شوند. چای، برنج، سویا، ماکارانی، رب، برنج، پتو، موکت، لباس و کفش.

امید در این سفر خانم ربابی برای بچه‌ها هدیه‌های ویژه‌ای آورده است. چیپس، پفک و لواشک. بچه‌ها هرگز چنین تنقلاتی نخورده‌اند. بچه‌ها حتی دل‌شان نمی‌آید در پاکت‌ها را باز کنند. این بچه‌ها آن قدر هیچ‌چیز نداشته‌اند که هر چیز کوچکی می‌تواند برای شان یک گنج باشد. دخترها عروسک‌های شان را سفت بغل می‌کنند و پسرها با تعجب به ماشین‌های اسباب‌بازی که چرخ‌های شان راه می‌رود، نگاه می‌کنند. بعضی بچه‌ها هرگز اسباب‌بازی ندیده‌اند و یکی از دخترها پشت مادرش قایم می‌شود و با ترس شروع به گریه می‌کند. او از عروسک می‌ترسد.

روستای سعداآباد
این‌جا روستای زن‌هاست. این‌جا بیشتر از مردها، زن‌ها زندگی می‌کنند. در این روستا مردی هم اگر هست یا کودک است یا خراب از اعتبار، مهدیه شهریاری شانزده ساله، با ۵ کلاس سواد، درست وسط نسلی تباه‌شده زندگی می‌کند. لحن صدای مظلوم چنان خالی از امید و اندوه‌بار است که هرگز فراموش نمی‌شود. زمانی در کوه زندگی می‌کرده‌اند. عشایر بوده‌اند. آن ۵ کلاس را هم همان‌جا خوانده ولی دیگر پولی حتی برای خرید کتاب هم نداشته است. تا این‌که می‌آیند روستا. به امید بهتر شدن زندگی. اما یک روز که خواب بیدار می‌شود، پدرش، او، مادر و خواهر و برادرهایش را رها کرده و رفته. درست ۷ سال قبل.

مهدیه می‌گوید هیچ‌کس را ندارد. ۲ برادر

خیلی جوانش از شدت اعتیاد، چشم‌شان هم باز نمی‌شود. برای همین مهدیه خودش دست به کار شده تا برای کبر شان یک توالیت بسازد. با دست خالی. تا به حال ۲ متر زمین کنده است. زمین سخت و سنگی را. باید ۱۰ متر بشود. اگر چاه‌کن بیاورند، برای هر متر دست‌کم ۳۰ هزار تومان باید پول بدهند که ندارند.

فکر می‌کنم این‌د دختر جوان با این‌اندازه از زیبایی‌ها چرا به فکر داشتن توالیت افتاده است. دلم می‌لرزد از فکر چیزهای ترسناکی که ممکن است برایش پیش آمده باشد. خانم ربابی همان‌جا همان‌سنگ می‌کند که برای این خانواده یک توالیت ساخته شود. مهدیه ۲ ماه تمام زیر نور بی‌جان کبر، سوزن‌دوزی می‌کند برای ۵۰ هزار تومان. محمود پورمحمد یکی از مردان گروه که همراه خانم ربابی از مشهد آمده، نگاه می‌کند. به سوزن‌دوزی‌ها می‌کند. می‌گوید اینها در مشهد خریداری ندارند. بعد پیشنهاد می‌کند مهدیه برای یک دوره آموزشی به مشهد برود تا سرمه‌دوزی یاد بگیرد. اگر این اتفاق بیفتد خود آقای پورمحمد به مهدیه سفارش کار می‌دهد. در صورت تمکین مهدیه به نشانه‌ای از شادمانی نیست. او رنگ امید را فراموش کرده است. او باور ندارد از فردا صبح کسی برای کندن چاه به کبر شان خواهد آمد.

خواهر جوانش با ۳ بچه، شوهرش را از دست داده است. زنی ۲۴ ساله با ۳ بچه ۸، ۱۰ و ۲ ساله. ۲ دختر و یک پسر. دختر کوچک تالاسمی دارد و وسط این همه بدبختی قوز بالای قوز شده است. ماهی ۲ بار باید تا بم برونند تا خون بچه عوض شود. پول فتوا امده‌شان هر بار ۴۰ هزار تومان می‌شود، یعنی ماهی ۸۰ هزار تومان. اما عوض می‌شود خونش رایگان است. شوهر ۳۰ ساله‌اش به‌خاطر حمل مواد ۲ سال است که اعدام شده. در سعداآباد که فقط اسمش شبیه یک کاخ است، هیچ پولداری وجود ندارد. این‌جا تنگدستی مثل نقل و نبات وسط سفرهای مردم، به زخم‌شان نمک می‌ریزد. «می‌گذرانیم دیگر». همه همین را می‌گویند. در این تکه از ایران، پارانها حکم سوراخی است که بر گلولی شخص در حال خفگی ایجاد می‌شود.

صدای پای مرگ

برای مثال طرح مرغ پاک یا دام‌های پاک می‌تواند برای روستاییان زندگی بخش‌یابد. اغلب روستاییان به دلیل خشکسالی دام‌های خود را از دست داده‌اند و دیگر توان خرید دام نیز ندارند. حتی اگر دام داشته باشند برای تأمین آب و غذا دچار مشکل جدی هستند. این در حالی است که سازمان‌های کشاورزی و روستایی منتسب به دولت می‌توانند انواع دام را در اختیار خانوارهای روستایی قرار داده و حتی تا زمان بازدهی طرح، علوفه و دانه این احشام را نیز تأمین کرده و با ساخت حوضچه‌هایی مشکل شرب را نیز حل کنند.

حداقل تأثیر چنین طرحی خودکفا شدن خود روستاییان است. در روستایی که حتی شیر، ماست، روغن حیوانی و تخم‌مرغ در آن پیدا نشود، پس دیگر کجای آن ده معرفی می‌شود. این در حالی است که سازمان‌های کشاورزی و روستایی در دسترس قرار دادن بدیهی‌ترین الزامات زندگی می‌تواند بارقه‌های امید را در دل روستاییان ایجاد کند.

مدرسه

این‌جا بچه‌های عشایر و کبر نشین فرصتی برای تحصیل پیدا نمی‌کنند، چون پولی برای ثبت‌نام و خرید کتاب ندارند و به آسانی از تحصیل باز می‌مانند. همراه گذشته شهنشمن ربابی طرف ۳ روز موفق به ثبت‌نام ۶۵۰ دانش‌آموز می‌شود اما همه بچه‌ها خوش‌شانس نبودند.

رضا خورشیدی که مسئول نمایندگی دانش‌آموزان عشایری است می‌گوید کلاس‌های درس بچه‌ها در سایه چادر و در همسایگی آفتاب برگزار می‌شود. کودکان این‌جا در فقر مطلق زندگی می‌کنند و با جهان فناوری بیگانه‌اند. در چادرهای آنها حتی برق هم نیست که بتوان برای شان به فرض محال رایانه برد تا سال قبل کودکان پیش‌دبستانی باید برای شرکت در طرح سنجنش ۱۲ هزار تومان می‌پرداختند و چون خانواده‌ها توان پرداخت این مبلغ را نداشتند، کودکان نهنته‌ها موفق به ورود به پیش‌دبستانی نمی‌شدند، بلکه از حضور در این طرح مهم که مربوط به ارزیابی سلامت جسمی آنها بود، باز می‌مانند. در حالی که این طرح در استان سیستان و بلوچستان رایگان است. امسال این طرح برای استان کرمان نیز رایگان شد و تمام بچه‌ها تحت پوشش این طرح قرار گرفتند اما متأسفانه هزینه ثبت‌نام برای دریافت کتاب‌های درسی به کلی از تسوان خانواده‌ها خارج است. اگر در هر خانواده به‌طور متوسط ۴ بچه هم باشد می‌شود ۸۰ هزار تومان که واقعا امکانش را ندارند. در حالی که دولت می‌تواند از مناطق کمتر توسعه‌یافته و محروم بابت کتاب‌های درسی پول دریافت نکند. این‌جا دخترها خیلی زود شوهر داده می‌شوند. ۱۱-۱۰ سالگی. بنابراین اگر بچه‌ای امکان تحصیل پیدا کند، تنها فرصتی است که شاید بتواند خودش را از فقر مطلق رها کند. چه سربراز معلم‌ها و چه معلم‌های عادی، گاهی به روستاهای دور دست و صعب‌العبوری می‌روند که تا ماه‌ها امکان بیرون آمدن از روستا را پیدا نمی‌کنند. اغلب مهر می‌روند و خرداد برمی‌گردند. سربراز وظیفه هستند.

این‌جا تقریباً تمام کلاس‌های درس اگر در چادر نباشد، در کانکس‌ها برگزار می‌شود. کانکس‌ها در زمستان بسیار سرد و در تابستان بسیار داغ است

و دانش‌آموزان ترجیح می‌دهند در فضای باز درس بخوانند و آن گرمای سوزان را تحمل نکنند. کانکس‌ها اغلب در زمین‌های خاکی گذاشته شده است. مدرسه‌ها دیواری ندارند و اتفاق افتاده که توپ بچه‌ها هنگام بازی به جاده پرت شده است و همان موقع هم خودرویی عبور کرده.

قدرت‌الله پیشکار یک سربراز معلم است و در روستایی که در آن به دنیا آمده است به کودکان درس می‌دهد. او هر صبح خودش چراغ‌های نفتی کلاس‌ها را نفت کرده و فتنه‌ها را تمیز می‌کند، زمین را جارو می‌کند و منتظر آمدن بچه‌ها می‌شود. او در روستای الله‌آباد حاجی آباد درس می‌دهد و ۵۰ دانش‌آموز در مقاطع مختلف دارد. تقریباً تمام بچه‌ها با دمپایی و لباس خانه به مدرسه می‌آیند، چون پولی برای تهیه لباس فرم ندارند و اغلب به چند کودکی که از لباس فرم به مدرسه می‌آیند، با حسرت نگاه می‌کنند.

اسم دبستان امیرکبیر است و اغلب دانش‌آموزانش بیماری‌های گوارشی دارند. منشأ این بیماری تاکنون کوچک‌ای است که بچه‌ها همه کارهای شان با آن است. برای رفتن به دستشویی، نوشیدن آب، شستن دست‌ها با آب خالی. همسایه مدرسه با یک شیلنگ آب اجازه می‌دهد تا تانکر شود. همه امورات بچه‌ها با همان آب مانده در تانکر می‌گذرد که اغلب هم نه‌بوی خوبی دارد و نه طعم خوب. آب مانده‌ای که زمستان‌ها یخ می‌بندد و تابستان‌ها داغ‌داغ است اما چاره‌ای نیست. این‌جا همین چندروز که طوفان شن می‌ماند، بچه‌ها و کانکس‌ها زیر خاک مدفون شدند و مثل همیشه خودشان راجات دادند.

مسال قبل عباس آریزه که مدیر مدرسه است از نیروهای هلال‌احمر درخواست می‌کند کسی بیاید و به بچه‌های روستای سنگ‌آباد طرز درست استفاده از توالیت را یاد بدهد.

چند روستا از طرف در حسین‌آباد آشور، خانم ربابی یک مدرسه ۴ کلاس ساخته است. بچه‌ها او را که می‌بینند، بغلش می‌کنند. آنها حالا دیگر مدرسه‌ای دارند که سرورس بهداشتی هم دارد. با یک آب سردکن که البته هنوز وصل نشده است. آسیه امینیان، مدیر مدرسه، از خانم ربابی می‌خواهد که لوله‌کشی آب سردکن را فراموش نکند. او همراه معلم‌های دیگر هر روز از بم به آن‌جا می‌آیند و غروب برمی‌گردند. هر معلم دست‌کم ماهی ۲۰۰ هزار تومان از حقوق ناچیزش صرف آموشد می‌شود. مدیر مدرسه با خنده می‌پرسد اگر بچه‌ها اسپیت و کیت‌های آموزشی داشته باشند، دیگر همه‌چیز دارند. این را مدیری می‌گوید که اغلب بچه‌های هنوز با دمپایی به مدرسه می‌آیند. در این استان ۱۱ هزار دانش‌آموز روستایی و عشایری اگر شانس آمدن به مدرسه را پیدا کنند، هنوز در کانکس‌ها درس می‌خوانند. ۳۰ درصد مسیرهای این‌جا کوهستانی و صعب‌العبور است و ۱۶٪ درصد فقر در داشتن آب، راه و بهداشت است. این استان اگر هم مدرسه ساخته‌شده‌ای دارد، جدا از منابع دولتی با کمک نیکوکاری چون خانم ربابی و بنیاد علوی و برکت است. اما سوال این است که این منطقه بالاخره کی باید روی خوش آبادی بگیرد. این در حالی است که همه می‌دانند تنها با آموزش و پرورش قدرتمند است که می‌شود بچه‌ها را به جایی رساند.

گزارش تصویری مرتبط را در صفحه ۹ ببینید.